

جایگاه محبت الهی از منظر عرفا در ادب فارسی

مکیه چاوشیان نوش آبادی

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

دانش آموخته ی دانشگاه آزاد اسلامی واحد کاشان

مدرس دانشگاه پیام نور مرکز آران و بیدگل

چکیده

محبت، در لغت، به معنی دوستی است، و در اصطلاح عارفان، دوست داشتن خدای تعالی است بندگان خاص خود را و دوست داشتن بندگان ذات حق را. در این جا گرایش روح است به جانب مبدأ و مصدر خود یا کوشش بنده برای جوابگویی کشش حق.

عرفان، یک نوع روش زندگی است که محبت خدا و شناخت حقیقت، ارکان اصلی آن را تشکیل می دهد. و چون این جا عرفان اسلامی مورد بحث است، باید گفت که غیر عارفان، خدا را عابدانه می پرستند و عارفان، عاشقانه. در حقیقت عرفا، از فرایض که بگذریم، صفای دل و محبت به حق و خدمت به خلق را مهم تر می شمارند و عقیده دارند گمراهان و بدان را هم با هدایت و محبت، بهتر می توان به راه آورد تا با خشونت و نفرت. بنابراین عرفان، شعر و ادب پارسی را از ابتدال و زوال نجات داد و محبت و خدمت و عشق به حق و حقیقت را به شعر و ادب فارسی هدیه کرد. در این مقاله کوشش می شود که این اصطلاح «محبت الهی» در چهار قسمت مورد بررسی و ارزیابی قرار گیرد:

۱ - اهمیت محبت در عرفان ۲ - آیات و اخباری که درباره ی محبت آمده است و اسباب دوستی حق و علامات محبت ۳ - درجات محبت و شرحی مختصر درباره ی عشق ۴ - گفتار مشایخ درباره ی محبت. کلید واژگان: محبت الهی، عرفان، شعر و ادب فارسی، عشق، معرفت.

مقدمه

اهمیت محبت در عرفان

از دیدگاه عارف، وجود، خاص خداوند است و عالیمان، بود و وجودی ندارند، بلکه نموده‌ها و پرتوهایی از ذات حقند. بنابراین و از این نظرگاه، محبت به آنان، محبت به حق است، خاصه پاکدلان و وارستگان که دلشان مهبط فیوضات غیب و تابشگاه انوار یزدانی است.

البته محبت، نشانه‌ی صفای دل و کمال طبع است و اختصاصی به عارف ندارد. اما محبت غیر عارفان غالباً بسته به عوامل خاصی چون غرایز و نفسانیات و رعایت نفع و ضرر و گاه مقتضیات زمان و مکان است. اما محبت عرفا، محبتی است عام، بلاشرط، فارغ از قیود و بیرون از ملاحظات، به همه کس و از همه نژاد و به هر رنگ و در هر جای و به دارنده‌ی هر عقیده و آیین، چون آفتاب همه جا گیر و چون باران بی دریغ، چون نسیم راحت رسان و چون آتش گرمی بخش:

«امیری ترسا به شکار رفته بود در راه دو تن را دید از این طایفه که فرا هم رسیدند و دست در آغوش یکدیگر کردند و هم آن جا بنشستند و آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند و بخوردند، آن گاه برفتند. امیر ترسا را معامله و الفت ایشان را با یکدیگر خوش آمد. یکی از ایشان را طلب کرد و پرسید که آن که بود؟ گفت: ندانم. گفت: تو را چه بود؟ گفت: هیچ چیز! گفت: از کجا بود؟ گفت: ندانم. آن امیر گفت: پس این الفت چه بود که شما را با یکدیگر بود؟ درویش گفت که این ما را طریقت است.»

(جامی ۱۳۶۶: ۳۱)

انسان عارف، محبت را چراغی می‌داند که تاریکی را به روشنی بدل می‌نماید، عاملی که دل‌ها را نرم و زندگانی را گرم می‌کند، دشمنی‌ها را به دوستی و کینه‌ها را به شفقت، بیماری را به صحت و قهر را به رحمت و گلخن را به گلشن مبدل می‌سازد:

از محبت تلخها شیرین شود

از محبت مسها زرین شود

از محبت دردها صافی شود

از محبت دردها شافی شود

از محبت مرده زنده می‌کنند

از محبت شاه بنده می‌کنند

از محبت سجن گلشن می‌شود	وز محبت خانه روشن می‌شود
از محبت خار سوسن می‌شود	بی محبت موم آهن می‌شود
از محبت نار نوری می‌شود	وز محبت دیو حوری می‌شود
از محبت سقم صحت می‌شود	وز محبت قهر رحمت می‌شود
این محبت هم نتیجه‌ی دانش است	کی گزافه بر چنین تختی نشست

(مولوی ۱۳۳۴، دفتر دوم: ۳۳۰)

با این مقدمه تا حدی روشن می‌شود که محبت نه تنها در صفای دل عارف و بالتیجه جلب عنایات حق و کسب محبت متقابل او مهم است، بلکه در قوام امور حیاتی و ایجاد محیط روشن و باصفا و زندگانی شیرین بشری نیز حایز اهمیت بسیار است آن جا که محبت است تیرگی و نفاق و جدایی و اختلاف راه ندارد، فریب و دروغ به کار نمی‌آید و ناکامی و حسرت و حسد جایی برای خود نمی‌یابد. از این روست که مذهب عارف، مذهب صلح کل است و همه‌ی جهانیان در نظر عارف عزیز و محترم، و حیات وسیله‌ای است برای شناختن خود و خدا و دوست داشتن او و عشق ورزیدن از روی کمال صفا به همه‌ی مظاهر حق و قدر یکدیگر را دانستن؛ چنان که مولانا در حد اعلای رقت پرورانده:

بیا تا قدر همدیگر بدانیم	که تا ناگه ز یکدیگر نمانیم
چو مؤمن آینه مؤمن ^۱ یقین شد	چرا با آینه ما رو گرانیم

^۱ - مستفاد است از حدیث «المؤمنُ مرآة المؤمنِ»

کریمان جان فدای دوست کردند	سگی بگذار ما هم مردمانیم
غرضها تیره دارد دوستی را	غرضها را چرا از دل نرانیم
گهی خوشدل شوی از من که میرم	چرا مرده پرست و خصم جانیم
چو بعد مرگ خواهی آشتی کرد	همه عمر از غمت در امتحانیم
کنون پندار مردم آشتی کن	که در تسلیم ما چون مردگانیم
چو بر گورم بخواهی بوسه دادن	رُخْم را بوسه ده کاکنون همانیم

(مولوی ۱۳۳۶، ج ۳: ۲۵۷-۲۵۶)

طرح مسئله‌ی محبت، در ایامی که سراسر غرب در ظلمت قرون وسطی فرو رفته بود و شرق به خصوص ایران را خونخواران مغول به خاک و خون کشیده بودند، مرهم دلها و مانع بسیاری از نابسامانی‌ها و تباهی‌ها بود. و اگر این محبت مطلق که عارفان منادی آن بودند به داد مردم ایران نمی‌رسید و به ادبیات مملو از تملق و تباهی آن روزگار جانی تازه نمی‌بخشید، ممکن بود سرنوشت ما و کشور ما امروز جز این باشد که هست و سیل یأس و بلا بنیاد آن را ببرد.

آنچه گذشت مراحل مقدماتی محبت و حال مبتدیان است. آن محبت عالی‌ای که عرفا از آن به «عشق» تعبیر می‌کنند، بسیار برتر و والاتر از این حد است (محبت الهی). در این جا محبت گرایش روح است به جانب مبدأ و مصدر خود یا کوشش بنده برای جواپگویی به کشش حق. چه، از جانب معشوق هم کششی باید تا کوشش عاشق بی‌چاره به جایی برسد. اما این ایجاد ارتباط بین روح و مبدأ خود (خدا) و به عبارت دیگر بین عاشق و معشوق، دو شرط مهم دارد که اول جنسیت و سنخیت است و دیگر درک کامل و معرفت.

درباره‌ی جنسیت، عارفان می‌گویند که محبت حق نصیب کسانی است که دل گلین ندارند و در این صورت محبت خداوند به آنان و کشش او سبب می‌شود که دلشان تاب گیرد و از عشق حق سرشار و از دوریش بی‌قرار شود:

«اما ندانم که عاشق کدام است و معشوق کدام، و این سرّی بزرگ است، زیرا که امکان دارد که اول کشش او بود آنگاه انجامیدن این. و این جا حقایق به عکس گردد و ما تشاؤنَ اِلَّا اَنْ يَّشَاءَ اللهُ. يُجِبُّهُمْ پيش از يَجْبُونَهُ بود بلا بُد... چندین وقت پنداشتم که من او را می‌خواهم، خود اول او مرا خواسته بود.» (غزالی ۱۳۲۲: ۱۷)

اما محبت خدا چگونه ممکن است به دل‌های تیره‌ی ناهلان متوجه شود و بالعکس. و از این جاست که عرفا می‌گویند اِنَّ اللهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ^۱ و همین مطلب است که مولوی در جنسیت و سنخیت بیان می‌کند:

او جمیل است و محبٌ للجمال کی جوان نو گزیند پیر زال

خوب، خوبی را کند جذب این بدان طیبات للطیبین بر وی بخوان

در جهان هر چیز چیزی جذب کرد گرم گرمی را کشید و سرد سرد

قسم باطل باطلان را می‌کشند باقیان از باقیان هم سرخوشند

ناریان مر ناریان را جاذبند نوریان مر نوریان را طالبند

آینه‌ی آهن برای پوستهاست آینه‌ی سیمای جان سنگی بهاست

آینه‌ی جان نیست الا روی یار روی آن یاری که باشد زان دیار

(مولوی ۱۳۳۴، دفتر دوم: ۲۵۱-۲۵۲)

^۱ - رک. ذیل احیاء العلوم، ج ۴، ص ۲۹۸.

میل تن در سبزه و آب روان	ز آن بود که اصل او آمد از آن
میل جان اندر حیات و در حی است	ز آن که جان لامکان اصل وی است
میل جان اندر ترقّی و شرف	میل تن در کسب و اسباب علف
میل و عشق آن شرف هم سوی جان	زین یحب را و یحبون ^۱ را بخوان
حاصل آن که هر که او طالب بود	جان مطلوبش در او راغب بود

(همان، دفتر سوم: ۲۵۴-۲۵۳)

بی‌تردید برای ارتباط و ایجاد محبت لازم بین روح و مبدأ، درک و معرفت نیز شرط است. زیرا عاشق ناخودآگاه ممکن است، اما عشق جز با آگاهی صورت نمی‌پذیرد. یعنی از توجه علم و ادراک به جمال محبوب و احاطه‌ی معرفت به او عشق مایه می‌گیرد. و حسن کامل وقتی با ادراک و معرفت کامل مواجه شد، عشق نیرو می‌یابد و شعله می‌کشد.

«محال باشد که کسی حق را شناسد و دوستش ندارد و معرفت بی محبت قدری ندارد.» (عطار، ۱۳۳۶: ۱۵۳)

از سوی دیگر، می‌دانیم که هر جمالی و کمالی به حق منتهی می‌شود و سرمنشأ هر زیبایی ذات اوست. بنابراین، عشق و کشش او نیز قوی تر و سوزنده تر از دیگر عشقهاست، بل هر که جمال را به کمال بخوهد به او عشق خواهد ورزید و از همین جاست که می‌گویند عشق و عاشق و معشوق خداست، زیرا علم و ادراک او بالاترین علم و ادراک و جمالش برترین جمال است و از تجلّی آن جمال ازلی بر علم ازلی، عشق ازلی نمودار گردیده است. پس خداوند، در عین وحدت، به اعتبار علم ازلی عاشق و به اعتبار حسن ازلی

^۱ - اشاره است به آیه ی ۵۴ از سوره ی ۵ (مائده).

معشوق است و جهانیان آینه‌ای برای تجلی پرتوی از آن جمال و حدیث قدسی «كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيًّا فَاحْبَبْتُ
بَانَ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ النَّاسَ لِكِي أُعْرَفَ» ناظر به آن. و همین موضوع است که حافظ گفته:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم

زد

(حافظ ۱۳۷۴: ۱۰۳)

بنابراین اگر حق جلوه‌ای از جمال خویش بر صاحب‌دلان بنماید، از باب محبت و عنایت اوست:

سایه‌ی معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد	ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود
--------------------------------------	---

(همان: ۱۴۰)

قطب الدین عبّادی درباره‌ی محبت می‌نویسد:

«محبت خداوند تعالی، رحمت و اقبال و قبول و کرم و لطف است و محبت مؤمنان، طلب رضای حق و متابعت امر شریعت و اعراض از جمله مخلوقات است؛ چنان که مؤمن در محبت صافی شود از همه‌ی شویب و دوستی خداوند در دل او ترجیح گیرد بر دوستیهای هر دو جهان. و چون بنده، خداوند را به دوست گیرد، خداوند بنده را دوست گیرد و از دوستی حق تعالی مددها به حواس و خواطر و عقل و دل بنده پیوندد تا حکم بنده در عبودیت هم حکم مولی در ربوبیت گیرد، چنان که خبر داد: صَبْرْتُ لَهُ سَمْعًا وَ بَصْرًا وَ مُؤَيِّدًا...» (عبّادی ۱۳۴۷: ۱۷۲)

خواجه عبدالله انصاری نیز بحثی مستوفی درباره‌ی محبت دارد و چنین می‌آورد که:

«تردیدی نیست که این پنج چیز از لوازم محبت است: صفای دوستی، و هیجان دل برای محبوب و برآمدن و آشکار شدنش به سبب دل دادن به محبوب، و پایداری ارادات دل برای او، و از محبوب جدا نشدن و همواره با او بودن، و ماده‌ی حیات و عزیزترین چیزی را که دارد یعنی دل در راه محبوب فدا کردن و همچنین به سبب این که همه‌ی آهنگها و اراده و کوشش و تلاش او در وجود محبوب جمع آمده و به خاطر اوست. با این همه، این معانی پنجگانه را در دو حرف مناسب گنجانیده است: «ح» که از دورترین نقطه‌ی حلق بر

می‌خیزد و «ب» که از حروف لبی است و پایان آن است. و شأن محبت و دل بستگی به محبوب، همین است؛ ابتدایش از اوست و انتهایش بدوست.^۱

آیات و اخباری که درباره‌ی محبت آمده است

از محبت در قرآن مجید چند جای ذکری رفته است و عارفان و صاحب نظران بنا بر شیوه‌ی خود، آن آیات را تعبیر و تفسیر و گاه تأویل می‌کنند، که از آن جمله است آیات ذیل:

الف. آیه‌ی ۵۴ از سوره‌ی ۵ (مائده) از آیاتی است که تکیه‌گاه اصلی عرفا به شمار می‌رود، و خود را مصداق قومی می‌دانند که خدا فرموده آنان را دوست دارد و آنان نیز دوستدار حقتند؛ بدین عبارت: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»

معنی آیه چنین است: ای گروندگان! کسانی از شما که از دینش برگردد، زودا که خدای گروهی را بیاورد که آنان را دوست می‌دارد و آنانش دوست می‌دارند، گروهی که گرم دلانند بر مؤمنان و درشتانند بر کافران، در راه خدای کارزار می‌کنند و از ملامت سرزنش کننده باک ندارند، آن برتری است که خدا به هر که خواهد می‌دهد و خداوند فراخ رحمت و داناست.

ب. آیه‌ی ۳۱ از سوره‌ی ۳ (آل عمران) بدین عبارت:

«قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ»

یعنی بگو اگر خدای را دوست دارید، پس از من پیروی کنید تا شما را خدا دوست بدارد و گناهانتان را بر شما بیخشد و خدا آمرزنده‌ی مهربان است.

بی‌تردید محبوب خدا شدن بالاتر از محبت خدا بودن است. کسی که محبوب خدا شود دیگر کاری از دستش نسبت به خدا برنمی‌آید، مغلوب و مضطر می‌شود و دست روی دست می‌گذارد و یک سره خدا به او خدمت می‌کند و او غرق در شرم و حیا می‌شود.

«خداوند وقتی حبیب و محبوب خود یعنی پیامبر اکرم (ص) را آفرید به او نظر محبت افکند و او غرق در حیا شد و عرق شرم بر جبینش نشست. از هر یک از آن دانه‌های عرق، یک پیامبر خلق شد. وقتی پیامبر ما (ص) محبوب خدا شد و دید هیچ کاری برای خدا از دستش ساخته نیست محبتش را متوجه خلق کرد و

^۱ - ترجمه از: مدارج السالکین، ج ۳، ص ۱۰.

همه‌ی آنها را در آغوش محبت خویش گرفت. خدا هم به او فرمود: به مردم بگو اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا محبوب خدا شوید: **قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ**. از این راه انسان محبوب خدا می‌شود. (طیب ۱۳۸۰: ۱۲۲)

ابونصر سراج (اللمع فی التصوف، ص ۵۸) می‌گوید: «در این آیه محبت دو جانبه به خوبی نموده شده است، که هر که خدای را دوست بدارد خدا نیز او را دوست خواهد داشت.»

ج. استناد دیگر عرفا به قسمتی از آیه‌ی ۱۶۵ از سوره‌ی ۲ (بقره) است، یعنی به عبارت **وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ** که غزالی آن را دلیل اثبات محبت و وجود تفاوت در آن می‌داند.^۱ تمام آیه چنین است:

«وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرُونَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ.»

معنی قسمت مورد استناد این است که مؤمنان خدای را بیشتر دوست می‌دارند و در آن پا برجاترند.

د. بر اساس آیه‌ی ۹۶ از سوره‌ی ۱۹ (مریم)، و ذمیه‌ی محبت است:

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا.»

همانا کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند بزودی خداوند محبت آنها را در دلها می‌افکند.

اما اخبار و احادیثی که در مورد محبت محل استناد عرفا است بسیار است که اهم آنها عبارتست از:

الف. «در آنچه خداوند، از احسان و لطف و ستر و مداوا، با شما کرده تفکر کنید تا به محبت الهی دست بیابید، در حدیث اولی الالباب فرمود: **إِنَّ أَوْلَى الْأَلْبَابِ الَّذِينَ عَمِلُوا بِالْفِكْرِ حَتَّى وَرِثُوا مِنْهُ حُبَّ اللَّهِ**: هر آینه صاحبان خردهای ناب فکر خود را به کار انداختند تا اینکه محبت به خدا را از آن ارث بردند.» (طیب ۱۳۸۰:

۱۱۸)

ب. «در حدیث قدسی است که خدا می‌فرماید: **مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي وَمَنْ وَجَدَنِي عَرَفَنِي أَحَبَّنِي وَمَنْ أَحَبَّنِي عَشَقْنِي وَمَنْ عَشَقَنِي عَشَقْتَهُ وَمَنْ عَشَقْتَهُ قَتَلْتَهُ وَمَنْ قَتَلْتَهُ فَعَلَىٰ دِيَّتِهِ وَمَنْ عَلَىٰ دِيَّتِهِ فَأَنَا دِيَّتُهُ**: آن کسی که مرا طلب کند مرا می‌یابد و آن کس که مرا یافت من را می‌شناسد و آن کس که مرا شناخت من را دوست می‌دارد و آن کس که مرا دوست داشت به من عشق می‌ورزد و آن کس که به من عشق ورزید من نیز به او

عشق می‌ورزم و آن کس که من به او عشق ورزیدم او را می‌کشم و آن کس را که من بکشم خونبهای او بر من واجب است و آن کس که خونبهایش بر من واجب شد پس خود من خونبهای او می‌باشم.» (همان: ۱۱۶) ج. «در دعا رسول صلوات الله علیه گفت که: **اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حُبَّكَ وَ حُبَّ مَنْ أَحَبَّكَ وَ حُبَّ مَنْ يُقَرِّبُنِي إِلَيْ حُبِّكَ وَ اجْعَلْ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ الْمَاءِ الْبَارِدِ**. گفت: بار خدایا، مرا روزی کن دوستی خویش و دوستی دوستان خویش و دوستی آن که مرا به دوستی تو نزدیک گرداند و دوستی خود را بر من دوست تر گردان از آب سرد بر تشنه.» (غزالی ۱۳۱۹: ۸۳۰)

د. «خبری است که به هفت واسطه از رسول اکرم نقل شده...: **مَنْ أَحَبَّ لِقَاءَ اللَّهِ تَعَالَى أَحَبَّ اللَّهُ لِقَاءَهُ وَ مَنْ لَمْ يُحِبَّ لِقَاءَ اللَّهِ لَمْ يُحِبَّ اللَّهُ تَعَالَى لِقَاءَهُ**» (قشیری ۱۹۵۹: ۱۵۷)

هـ «عیسی علیه‌السلام به قومی بگذشت زار و ضعیف. گفت شما را چه رسید؟ گفتند از بیم حق تعالی بگذاختیم. گفت حق است بر خدای تعالی که شما را ایمن کند از عذاب. به قومی دیگر بگذشت از ایشان زارتر و نزارتر و ضعیف تر. گفت شما را چه رسیده است؟ گفتند آرزوی بهشت ما را بگذاخت. گفت حق است بر خدای تعالی که شما را به آرزوی خویش در رساند. به قومی دیگر بگذشت از این هر دو ضعیف تر و نزارتر و روی ایشان چون نور می‌تافت. گفت شما را چه رسیده است؟ گفتند دوستی خدای تعالی ما را بگذاخت. با ایشان بنشست و گفت شما مقرر کنید مرا مجالست شما فرموده اند.» (غزالی ۱۳۱۹: ۸۳۰)

اسباب دوستی و محبت الهی

منظور از این مبحث، نمایاندن این اصل است که از روی حقیقت تنها خدا شایسته‌ی دوست داشتن به حد کمال است. و برای نیل به این حقیقت، اسباب و لوازمی مورد نیاز است که یکی از این سبب‌ها، آن است که بنده خود را و کمال خود را دوست بدارد. و از ضرورت این، آن است که حق تعالی را دوست دارد، زیرا که هستی وی و هستی کمال و صفات او همه از هستی خدا سرچشمه می‌گیرد. دیگر این که بنده آن کسی را دوست بدارد که با وی نیکویی نموده باشد. و بدین سبب، هر که را جز حق تعالی به دوستی گیرد، از جهل و نادانی او ناشی می‌شود، زیرا که هیچ کس با بنده نیکویی نکرده و نمی‌کند مگر خداوند، به گونه‌ای که احسان و بخشش الهی نسبت به بندگان خویش، قابل شمار و حساب نیست.

سبب دیگر در دوستی و محبت الهی «مناسبت» است:

«و آدمی را نیز با حق تعالی مناسبتی خاص است که قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي^۱ اشارت بدان است و إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ^۲ اشارت بدان است و این که گفت: بنده‌ی من به من تقرّب می‌کند تا وی را دوست گیرم، چون او را دوست گرفتم سمع وی باشم و بصر و زبان وی باشم و این که گفت: مَرَضْتُ فَلَمْ تَعُدْنِي يَا مُؤَسِي، بیمار شدم به عیادت نیامدی، گفت تو خداوند عالمی چگونه بیمار شوی؟ گفت فلان بنده بیمار بود اگر وی را عیادت کردی مرا عیادت کرده بودی.» (غزالی: ۱۳۱۹: ۸۳۸ - ۸۳۵)

علامات محبّت الهی

مراد، نشانه‌های محبّت به خداست، و غزالی آن را هفت علامت می‌داند:

«اول آن که مرگ را کاره نباشد و رسول صلوات الله علیه گفت: هر که دیدار خدای دوست دارد، مرگ را کاره نباشد... علامت دوم، آن بود که محبوب حق تعالی بر محبوب خویش ایثار کند و هر چه داند که سبب قربت وی است نزدیک محبوب فرو نگذارد و هر چه سبب بُعد وی است از آن دور بود. و این کسی بود که خدای را تعالی به همه‌ی دل دوست دارد... علامت سیم، آن که همیشه خدای تعالی بر دل وی تازه بود و در آن مولع بود بی تکلف، که هر که چیزی دوست دارد ذکر آن بسیار کند، و اگر دوستی تمام بود خود هیچ فراموش نکند. علامت چهارم، آن که قرآن را که کلام وی است و رسول وی را و هر چه به وی منسوب است دوست دارد. و چون دوستی قوی شد، همه‌ی خلق را دوست دارد، که همه بندگان ویند، بلکه همه‌ی موجودات را دوست دارد که همه آفریده‌ی وی است. علامت پنجم، آن که بر خلوت و مناجات حریص باشد و آرزومند باشد که شب درآید تا زحمت عوایق برخیزد و وی به خلوت با دوست مناجات کند... علامت ششم، آن که عبادت بر وی آسان شود و ثقل آن از وی بیفتد. علامت هفتم، آن که همه‌ی بندگان مطیع وی را دوست دارد و بر همه رحیم و مشفق بود و همیشه عاصیان را و کافران را دشمن دارد؛ چنان که گفت: أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ^۳» (غزالی: ۱۳۱۹: ۸۵۴ - ۸۵۳)

عزّ الدّین محمود کاشانی (مصباح الهدایه، ص ۴۰۶)، برای محبّت حقّ، علاماتی آورده است از جمله:

«علامتی از آن، آن است که در دل او محبّت دنیا و آخرت نبود؛ چنان که حق تعالی به عیسی علیه‌السلام وحی فرستاد که: یا عیسی اِنِّی اِذَا اَطَّلَعْتُ عَلٰی قَلْبِ عَبْدٍ فَلَمْ اَجِدْ فِيهِ حُبَّ الدُّنْيَا وَ الْاٰخِرَةِ مَلَأْتُهُ حُبِّي وَ شَايِد

^۱ - اسراء، آیه ۸۵

^۲ - «اِذَا قَاتَلَ اَخَاكُمْ فَلْيَجَنَّبِ الْوَجْهَ فَاِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهِ.» (صحیح مسلم، ج ۸، ص ۳۲)

^۳ - فتح، آیه ۲۹

که محبت الهی با شفقت بر خلق در یک دل جمع شود و بعضی را آن شفقت محبت نماید. و نشان آن شفقت است آن بود که اگر صاحب این دو وصف را مخیر کنند میان ترک طرفی و ایثار دیگری، طرف خلق ترک گیرد.»

«علامت آنکه حق او را دوست دارد آن است که سه خصلت بدو دهد سخاوتی چون سخاوت دریا و شفقتی چون شفقت آفتاب و تواضعی چون تواضع زمین.» (عطار ۱۳۳۶: ۱۵۴)

درجات محبت و شرحی مختصر درباره‌ی عشق

اگر از محبت عارفان که دوست داشتن حق است با تمام وجود و همه‌ی جان و دل بگذریم و این عشق ربّانی را که هم از فیوضات عنایت اوست کنار بگذاریم، محبت‌های بشری را نه به حسب حقیقت محبت بل به حسب استعداد مُجِبّ درجاتی نهاده‌اند:

«احوال اهل محبت، سه است: حال اول، محبت عامه است که از احسان خدا به بنده پیدا می‌شود. زیرا قلب انسان مجبول به محبت کسی است که به او احسان کند.

حال دوم، محبت صادقین و متحقّقین که زاییده‌ی نظر قلب است به بی‌نیازی و جلال و عظمت و علم و قدرت خداوند. و وصف این قسم محبت آن است که ابوالحسین نوری گفته: «هتکُ الأستارِ وَ کشفُ الأسرارِ». حال سوم، محبت صدیقین و عارفین است که نتیجه‌ی نظر پاک و معرفت کامل آنهاست به این که خداوند بدون علت و سبب و به صرف فضل و رحمت، آنها را دوست می‌دارد. کذلک آنها هم بدون علت، خدا را دوست می‌دارند؛ چنان که ابویعقوب سوسی گفته که تا مُجِبّ محبت خود را ببیند یعنی واقف و عالم به محبت خود باشد محبتش صحیح نیست، و وقتی صحیح است که جز محبوب چیزی در میان نماند و علم به محبت فانی شود... و محبت مبنی بر معرفت نیز باشد، چنان که عارف را با آن که لذت و منفعت و خیر همه از کامل مطلق به او می‌رسد پس او را محبت کامل مطلق حاصل آید به مبالغت تر از دیگر محبت‌ها. و معنی

وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ^۱ این جا روشن گردد.» (رجایی بخارایی ۱۳۷۵: ۶۰۹ - ۶۰۸)

خواجه عبدالله انصاری در رساله‌ی «محبت نامه» می‌نویسد:

«نشان مُجِبّ آن است که غرقه‌ی جمال محبوب بود و همچون نظارگیان پسر یعقوب بود. باید که در مقابل دوست هستی از خود نبیند و دوست را جز به دوست نبیند. این محبت بی‌چون است و نصّ یُجِبُّون است:

^۱ - سوره بقره، آیه ۱۶۵.

بی بود شما یُحِبُّهُم من گفتم
هم در یُحِبُّون به شما من سفتم
جز من دگری نبد شنیدی گفتم
من بودم و من شنیدم و من گفتم.»

(خواجه عبدالله انصاری ۱۳۱۹: ۱۱۱)

عشق

هرچه گویم عشق را شرح و بیان
چون به عشق آیم خجل باشم از آن
گرچه تفسیر زبان روشنگر است
لیک عشق بی‌زبان روشن‌تر است
خود قلم اندر نوشتن می‌شتافت
چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت

(مولوی ۱۳۳۴، دفتر اول: ۹)

عشق راز آفرینش و چاشنی حیات و خمیر مایه‌ی عرفان و سرمنشأ کارهای خطیر در عالم و اساس شور و شوق و وجد و نهایت حال عارف است.

محبت چون به کمال رسد عشق نام می‌گیرد، و عشق که به کمال رسد به فنا در ذات معشوق و وحدت عشق و عاشق و معشوق منتهی می‌شود، و اگر آن عشق باشد که از مواهب حق است هم به حق می‌کشاند و می‌رساند، و وصال بر دوام، جای دیدارها و لذات زودگذر را می‌گیرد.

عارف وقتی به این حالت رسید، در جهانی دیگر زندگی می‌کند یا عالم دیگری در درون خود ایجاد می‌کند که در آن کین و حسد و خشم و نفاق راه ندارد، خودخواهی‌ها و حقارت‌های بشری مرده و همه جا را نور و صفا و مهر و وفا پر کرده است. صرف نظر از موضوع عرفان، این نکته قابل دقت است که آرزوهای بشر، خاصه بشر متعالی و صاحب‌دل، با واقعیات زندگانی موازنه ندارد و جهان ماده بسیار حقیرتر و تیره‌تر و بی‌ارزش‌تر از انتظار و آرزویی است که روشندان و گرم روان از حیات و آفرینش دارند. بنابراین، یا باید همواره آرزوها را در افق دور با دیده‌ی حسرت نگریست و بر بی‌هدفی حیات و بی‌ارزشی جهان تأسف آورده

و رنج برد، و یا جهانی در درون خود ساخت و با آنان که این بنای خالی از خلل را بر پا کرده‌اند در عین صفا و گرمی و شادی و بهروزی زیست. این جهان عظیم و تابناک را فقط عشق و محبت می‌تواند بسازد و سعادت را آن کسانی می‌برند که ارادتی بیاورند، وگرنه عقل در این تاریکی راه به جایی نمی‌برد و بشر در زندان جهان تا پایان حیات محبوس و در رنج می‌ماند.

عقل بازاری بدید و تاجری آغاز کرد
عشق دیده زان سوی بازار او بازارها

(مولوی ۱۳۳۶، ج ۱: ۱۸۶)

به حکم عقل عمل در طریق عشق مکن
که راه دورکنند رهبری که دانا نیست

(نظیری نیشابوری ۱۳۷۹: ۴۵)

برتر بود آستانه‌ی عشق
از هر چه خرد کند تعقل

(همان: ۲۲۵)

در حقیقت عرفا به وجود عشق در همه‌ی موجودات به حسب درجه و لیاقت آنها معتقدند. پس عشق عطیه‌ای آسمانی است و همه‌ی موجودات در حدّ خود به حق، عشق و محبت می‌ورزند و عشق به آفریدگان نیز از آن رهگذر است که پرتو ذات حقّند و مجاز پل حقیقت است، همچنین درباره‌ی عشق حق تعالی به ذات خود و عاشقیّت و معشوقیّت خداوند نیز سخن‌ها رفته است که اثبات عشق حق تعالی به ذات خود و عاشقیّت و معشوقیّت خداوند نقطه‌ی اصلی انبعاث عرفان و جزو مطالبی است که عرفا در نظم و نثر خود مضامین دلاویز بسیار درباره‌ی آن گفته‌اند و می‌توان آن را چاشنی عرفان نامید، و از قبیل این که حجاب آدمی خود اوست و تا این حجاب برجاست وصول ممکن نمی‌گردد^۱ که این مطلب هم از مبانی مهم عرفان به شمار می‌رود.

عشق و محبت از نظرگاه دین

^۱ - میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز (حافظ ۱۳۷۴: ۱۸۱)

عشق با این مفهوم وسیع و عالی، عشقی که مبدأ آن تزکیه و تهذیب نفس و منتهای آن وصول به کمال و فنا در ذات حق است، عشقی که بالاتر از کفر و ایمان و هدفش خیر مطلق و پر کردن جهان از نور و صفا و خدمت و گذشت و محبت است، مفهومی است که عرفا به عالم اسلام تقدیم داشته‌اند.

«هرگاه عشق و محبت در دل آدمی زاده قوت گرفت و راسخ شد و دریافت که خلق نیز مظاهر وجود او هستند، همه را دوست می‌دارد و نسبت به همه عشق می‌ورزد و ایمانی که از این راه در دل او پیدا می‌شود از همه‌ی ایمان‌های استدلالی و اثباتی بهتر و ثابت‌تر می‌شود.» (حلبی ۱۳۷۶: ۸۴)

درست است که ملکات فاضله در دین مورد نظر و توصیه است، اما عبادت به امید ثواب و ترس از عقاب چیز دیگر است و به قدم عشق و شور در راه بندگی پیش رفتن و به فرمان دوست سر نهادن چیز دیگر: ز عشق کم گو با جسمیان که ایشان را وظیفه خوف و رجا آمد و ثواب و عقاب

(مولوی ۱۳۳۶، ج ۱: ۱۹۰)

قبل از رواج و گسترش آرای عرفا، عشق به این معنی عالی، بین مسلمانان اعم از عرب و ایرانی، ظاهراً شناخته نمی‌شده است و از حدود روابط بین دو جنس مخالف و تب و تاب‌های وابسته به آن تجاوز نمی‌کرده و اشعار عربی و فارسی و افسانه‌ها و اخباری که در این زمینه موجود است بر درستی این گفته گواه است. حتی اگر دقتی به عمل آید، در همین روابط نیز غالباً صورت اعلائی محبت کمتر جلوه‌گر است و عشق‌ها همه برای رنگی است و معشوقگان نیز بیشتر مملوک زر خرید یا قابل استیلائی معشوقند، و با کالای قابل خرید و فروش، عشق نمی‌توان ورزید.

در دین اسلام نیز لفظ «عشق» کمتر در مآخذ مربوط وجود دارد و در قرآن مجید این کلمه به کار نرفته است و «حُب» و در درجات بالاتر چون عشق زلیخا به یوسف «شغف» و نظایر آن استعمال شده است.

در اخبار نیز که بیشتر ناظر به مسائل دینی است بالطبع این کلمه مقامی شایان ندارد، و حتی افراد متشرع محافظه کاری نظیر هجویری در قرن پنجم هم از عشق الهی با احتیاط و تردید سخن گفته‌اند:

«اما اندر عشق، مشایخ را سخن بسیار است: گروهی از آن طایفه آن برحق روا داشته‌اند، اما از حق تعالی روا نباشد. و گفتند که عشق صفت منع باشد از محبوب خود و بنده ممنوع است از حق و حق تعالی ممنوع نیست. پس عشق بنده را بر وی جایز بود و از وی روا نباشد. و باز گروهی گفتند که بر حق تعالی بنده را عشق روا نباشد؛ از آنچه عشق تجاوز حد بود و خداوند تعالی محدود نیست و باز متأخران گفتند عشق اندر

دو جهان درست نیاید الا بر طلب ادراک ذات، و ذات حق تعالی مدرک نیست، و محبت با صفت درست آید، باید که عشق درست نیاید بر وی.» (هجویری ۱۹۲۶: ۴۰۱)

در برابر آن، عطار با کمال بی‌پروایی چنین می‌گوید:

عشق را دردی بیاید پرده سوز گاه جان را پرده‌در، گاه پرده دوز

ذره‌ای عشق از همه آفاق به ذره‌ای درد از همه عشاق به

عشق مغز کاینات آمد مدام لیک نبود عشق بی‌دردی تمام

قدسیان را عشق هست و درد نیست درد را جز آدمی در خورد نیست^۱

هر که را در عشق محکم شد قدم درگذشت از کفر و از اسلام هم

(عطار ۱۳۷۰: ۶۷-۶۶)

عبارتی به حضرت صادق (ع) منسوب است که فرمود:

«عشق جنون الهی است، نه مذموم است و نه محمود.» (همان ۱۳۳۶: ۲۴)

مولوی عقیده دارد که عشق عنایت حق است و حسابش از مذاهب جداست:

عشق جز دولت و عنایت نیست جز گشاد دل و هدایت نیست^۲

^۱ - اما حافظ گوید:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

جلوه ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد (حافظ ۱۳۷۴: ۱۰۳)

^۲ - حافظ نیز گویی ملهم از مولوی است، آن جا که می‌گوید:

زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز تا تو را خود ز میان با که عنایت باشد

عشق را بوحنیفه درس نکرد شافعی را در او روایت نیست

لا یجوز و یجوز تا اجل است علم عشاق را نهایت نیست

(مولوی ۱۳۳۶، ج ۱: ۲۸۹)

و حافظ، غم را هنر عشق می‌داند:

ناصرم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق برو ای خواجه‌ی عاقل هنری بهتر از این

(حافظ ۱۳۷۴: ۲۷۹)

در این بیت حافظ، دو نکته قابل توجه و ذکر است: اول این که عشق در دیوان حافظ رنگ غم دارد، اولش آسان و مراحلش دشوار است (که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها) ولی عشق برای مولوی اگر عافیت سوز است، دل افروز است و اگر سرکش و خونی است^۱، سرانجام مشفق و راهنماست:

بفزای خوف عشق نخواهیم ایمنی زیرا ز خوف عشق تو ما سخت ایمنیم

تا باغ گلستان جمال تو دیده ام چون سرو سربلند و زبان ور چو سوسنیم

ای آن که سست دل شده‌ای در طریق عشق در ما گریز زود که ما برج آهنیم

(مولوی ۱۳۳۶، ج ۴: ۵۰)

و نیز در غزلی دیگر گوید:

خیزید عاشقان که سوی آسمان رویم دیدیم این جهان را تا آن جهان رویم

نی‌نی که این دو باغ اگرچه خوش است و خوب زین هر دو بگذریم و بدان باغبان رویم

زاهد از راه به رندی نبرد معذور است عشق کاری است که موقوف هدایت باشد (همان: ۱۰۸)

^۱ - عشق از اول چرا خونی بود تا گریزد آن که بیرونی بود (مولوی ۱۳۳۴، دفتر سوم: ۲۷۲)

سجده کنان رویم سوی بحر همچو سیل
 بر روی بحر زان پس ما کف زنان رویم

زین کوی تعزیت به عروسی سفر کنیم
 زین روی زعفران به رخ ارغوان رویم

چون طوطیان سبز به پر و به بال نغز
 شکرستان شویم و به شکرستان رویم

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست
 تعلیمان دهد که درو بر چه سان رویم

(همان: ۵۲)

اما به نظر حافظ، راه عشق بی‌انتها و جایگاه هلاک و فناست، ولی دل به عشق دادن و از قید عقل رستن هم خوش است:

راهی است راه عشق که هیچش کناره نیست
 آن جا جز آن که جان بسپارند چاره نیست

هر گه که دل به عشق دهی خوش دمی بود
 در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

ما را ز منع عقل مترسان و می بیار
 کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست

(حافظ ۱۳۷۴: ۵۱-۵۰)

نکته‌ی دیگری که در بیت مورد بحث قابل توجه است، به سخره گرفتن عقل و خواجه‌ی عاقل است در برابر عشق و عاشق. در حقیقت خوار بودن عقل در برابر عشق و معاوضه‌ی آن دو با هم که همه جا به پیروزی عشق منتهی شده، مورد نظر و بحث غالب گویندگان و نویسندگان خاصه عرفای صاحب قلم است.

گفتار مشایخ درباره‌ی محبت

اقوال مشایخ درباره محبت، بسیار است. چون هر یک از نظرگاهی به آن نگریسته و یا از سر حالتی سخن گفته اند:

خواجه عبدالله انصاری می‌گوید:

«در آیه‌ی اِنِّی عَرَضْتُ الْاَمَانَهٗ^۱ مراد از امانت، «محبت» و «عشق» است. ما آدم را از خاک و گل در وجود آوردیم. حکمت

در آن بود که تا مهر امانت بر گل دل او نهیم، مشتی خاک و دل در وجود آورده و به آتش محبت بسوخت و او را بر بساط انبساط جای داد. آن‌گه امانت بر عالم صورت عرض داد. آسمان‌ها و زمین‌ها و کوه‌ها سر وازدند، آدم مردانه درآمد و دست پیش کرد.» (مشیری، ۱۳۷۶: ۲۰)

هجویری ضمن مبحث محبت، می‌نویسد که:

«محبت اصل و قاعده‌ی راه حق تعالی است و احوال و مقامات نازلند و اندر هر محل که طالب اندر آن باشد زوال بر آن روا باشد الا در محل محبت و به هیچ حالی زوال بر آن روا نباشد مادام تا راه موجود بود.» (هجویری ۱۹۲۶: ۳۹۹)

ایضاً: «الْجَنَّةُ لَا خَطَرَ لَهَا عِنْدَ اَهْلِ الْمَحَبَّةِ وَ اَهْلِ الْمَحَبَّةِ مَحْجُوْبُوْنَ بِمَحَبَّتِهِمْ.» (سلمی ۱۹۵۳: ۷۰)

مستملی بخاری می‌گوید:

«الْمَحَبَّةُ مِیلُ الْقَلْبِ، محبت چسبیدن دل است. معنی این آن است که دل بنده سوی خداوند گراید و سوی چیزی که خدا راست بی‌تکلف... محبت آن است که دوست را بر خویشتن برگزینی تا هلاک خویش و رضای دوست نگاه داری و مراد دوست بر مراد خویش مقدم داری تا اگر هر دو کون از تو رود زیر یک مراد دوست روا داری، از بهر آن که چون مراد خدا را بر مراد خویش مقدم داری هر چیزی که از تو فوت گردد فایده نیست، از بهر آن که چون دوست به دست آمد همه به دست آمد اگر چه نداری، و چون دوست از دست رفت همه از دست رفت اگر چه داری.» (مستملی بخاری ۱۳۲۸، ج ۴: ۴-۵)

«عیسی را پرسیدند که از اعمال کدام فاضل تر؟ گفت دوستی خدای و رضا بدانچه وی کند.» (غزالی ۱۳۱۹: ۸۴۸)

عارف خداوند را دوست می‌دارد و می‌داند که خدا نیز او را دوست دارد. باطن خود را از صفات ناپسند نکوهیده پاکیزه می‌کند تا لایق محبت و دوستی او گردد. «رابعه می‌گفت: آتش در بهشت زنید و آب بر دوزخ ریزید تا مردم خدا را برای عشق و بی‌طمع بهشت و ترس دوزخ بپرستند.» (حلبی ۱۳۷۶: ۱۲۲)

۱- «اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَهٗ عَلَی السَّمَاوَاتِ وَ الْاَرْضِ وَ الْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَّحْمِلْنَهَا وَ اَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا.» (احزاب، آیه ۷۲)

«عابد به حقیقت و عامل به صدق آن بود که به تیغ جهد سرِ همه‌ی مرادات بردارد و همه‌ی شهوات و تمنّای او در محبّت حق ناچیز شود، آن دوست دارد که حق خواهد و آن آرزو کند که حق شاهد او بود... دلم را به آسمان بردند، گرد همه‌ی ملکوت بگشت و باز آمد. گفتم چه آوردی؟ گفت محبّت و رضا که پادشاه این هردو بودند.» (عطار ۱۳۶۶: ۱۵۹-۱۵۲)

«علامت دوستی خدای آن بود که او را مشغول دارد به کاری که سعادت وی در آن بود و نگاه دارد از مشغولی که او را به کار نیاید... سؤال کردند از محبّت، گفت: محبّت نه از تعلیم خلق است که محبّت از موهبت حق است و از فضل او.»

(همان: ۲۴۴-۲۴۳)

«از نشانه‌های دوستدار خداوند، پیروی اوست از حبیب خدای در اخلاق و کردار و فرمان و سنن او.» (سلمی ۱۹۵۳: ۲۱)

«با خدای دل خوش داشتن از شدت محبّت به اوست، و محبّت در دل آتشی است که هر گونه آلایشی را می‌سوزاند.»

(همان: ۵۰۷)

و نهایتاً «از ابو عبدالله قرشی آورده‌اند که گفت: حقیقت محبّت آن است که همه وجود و هستی خویش را بدان که دوست داری ببخشی و از توئی تو چیزی بر جای نماند.» (سهروردی، عوارف المعارف: ۵۰۷-۵۰۶)

حافظ نیز چنین می‌فرماید:

صنعت مکن که هر که محبّت نه راست باخت عشقش به روی دل در معنی فراز کرد

(حافظ ۱۳۷۴: ۹۱)

نتیجه

محبّت، نشانه‌ی صفای دل و کمال طبع است و اختصاصی به عارف ندارد. اما محبّت غیر عارفان غالباً بسته به عوامل خاصی چون غرایز و نفسانیات و رعایت نفع و ضرر و گاه مقتضیات زمان و مکان است. اما محبّت عرفا، محبتی است عام، بلاشرط، فارغ از قیود و بیرون از ملاحظات.

از این روست که همه‌ی جهانیان در نظر عارف عزیز و محترم است، و حیات وسیله‌ای است برای شناختن خود و خدا و دوست داشتن او و عشق ورزیدن از روی کمال صفا به همه‌ی مظاهر حق. و این که محبّت

خدا چگونه ممکن است به دل‌های تیره‌ی نااهلان متوجه شود و بالعکس، عارف معتقد است که «إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ».

بنابراین اگر حق جلوه‌ای از جمال خویش بر صاحب‌دلان بنماید، از باب محبت و عنایت اوست. به بیان دیگر محبت الهی، رحمت و اقبال و قبول و کرم و لطف است و محبت مؤمنان، طلب رضای حق و پیروی امر شریعت و اعراض از جمله مخلوقات است.

کوتاه سخن این که محبت دو جانبه است، که هر که خدای را دوست بدارد خدا نیز او را دوست خواهد داشت و محبت عارفان، دوست داشتن حق است با تمام وجود و همه‌ی جان و دل و این عشق ربّانی هم از فیوضات عنایت الهی است.

کتابنامه

۱- قرآن کریم.

۲- ابن قیّم الجوزیه، ۱۹۵۵، مدارج السالکین، به تحقیق محمد حامد الفقی، قاهره: مطبعه السنه المحمديه.
۳- انصاری، خواجه عبدالله، ۱۳۱۹، رسائل خواجه عبدالله انصاری، به اهتمام سلطان حسین تابنده‌ی گنابادی، تهران: بی‌تا.

۴- جامی، عبدالرحمان، ۱۳۶۶، نفحات الأنس من حضرات القدس، به تصحیح و مقدمه و پیوست مهدی توحیدی‌پور، چاپ دوّم، انتشارات سعدی.

۵- حافظ، ۱۳۷۴، دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام محمد قروینی و دکتر قاسم غنی، چاپ دوّم، تهران: زوآر

۶- حلبی علی اصغر، ۱۳۷۶، مبانی عرفان و احوال عارفان، چاپ اول، انتشارات اساطیر.

۷- رجایی بخارایی، احمد علی، ۱۳۷۵، فرهنگ اشعار حافظ، چاپ هشتم، تهران: علمی.

۸- سراج طوسی، ابونصر، ۱۹۱۴، اللمع فی التصوف، به تصحیح رنولد الن نیکلسون، لیدن: بریل.

۹- سلّمی، ابو عبد الرحمان، ۱۹۵۳، طبقات الصوفیه، به تحقیق نورالدین شریبه، مصر: جماعه الازهر للنشر و التألیف.

۱۰- سهروردی، ابو حفص عمر، عوارف المعارف (ضمیمه‌ی احیاء علوم الدین)، مصر: المكتبه التجاریه الکبری، بی‌تا.

- ۱۱- طیب، مهدی، ۱۳۸۰، **مصباح الهدی در نگرش و روش عرفانی اهل محبت و ولاء**، چاپ دوم، تهران: سفینه.
- ۱۲- عبادی، قطب‌الدین، ۱۳۴۷، **التصفيه في احوال المتصوفه**، به تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- ۱۳- عطار نیشابوری، فریدالدین، ۱۳۳۶، **تذکره الاولیاء**، به تصحیح مرحوم میرزا محمد خان قزوینی، چاپ پنجم (نیکلسون)، انتشارات مرکزی.
- ۱۴- _____، ۱۳۷۰، **منطق الطیر (مقامات طیور)**، به اهتمام و تصحیح سید صادق گوهرین، چاپ هفتم، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۱۵- غزالی، ابوحامد، **احیاء علوم الدین**، مصر: المكتبة التجارية الكبرى، بی‌تا.
- ۱۶- _____، ۱۳۱۹، **کیمیای سعادت**، ترجمه‌ی احمد آرام، تهران: کتابفروشی مرکزی.
- ۱۷- غزالی، احمد، ۱۳۲۲، **السوانح فی العشق**، به اهتمام مهدی بیانی، تهران: بی‌تا.
- ۱۸- قشیری، ابوالقاسم، ۱۹۵۹، **الرساله القشیریة**، مصر: شرکه مکتبه و مطبعه مصطفی البابی الحلبي و اولاده.
- ۱۹- کاشانی، عز‌الدین، ۱۳۲۳، **مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه**، به تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران: چاپخانه‌ی مجلس.
- ۲۰- مستملی بخاری، اسماعیل بن محمد، ۱۳۲۸، **شرح تعرف**، لکهنو: نول کشور.
- ۲۱- مسلم، ابوالحسین، ۱۳۴۹ ق، **صحیح**، مصر: محمود توفیق الکتبی.
- ۲۲- مشیری، مهشید، ۱۳۷۶، **عشق و عرفان (فرهنگ قیاسی)**، چاپ اول، تهران: البرز.
- ۲۳- مولوی، ۱۳۳۴، **مثنوی معنوی**، به اهتمام رنولد الن نیکلسون، تهران: علی اکبر علمی.
- ۲۴- _____، ۱۳۳۶، **کلیات شمس**، به تصحیح بدیع الزمان فروزان‌فر، تهران: دانشگاه تهران.
- ۲۵- نظیری نیشابوری، محمد حسین، ۱۳۷۹، **دیوان**، با تصحیح و تعلیقات محمدرضا طاهری (حسرت)، چاپ اول، تهران: مؤسسه‌ی نگاه.
- ۲۶- هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان، ۱۹۲۶، **کشف المحجوب**، به اهتمام والتین ژوکوفسکی، لنین‌گرا: مطبعه‌ی دارالعلوم.